



۲۰۱۹/۰۲/۱۴



آدم واترز و دیان جنیور  
ترجمه: خالد خسرو - منبع: فصلنامه دیسنت

## آیا ضدیت با روشنفکران و متخصصان برای دموکراسی خوب است؟

دونالد ترامپ برای رسیدن به مقام ریاست جمهوری کمپین کرد و حالا پس از پیروزی به عنوان مردی حکومت می نماید که ضد روشنفکری، ضد واقعیت و حقیقت است. باری، ترامپ در جریان کارزار انتخاباتی سال ۲۰۱۶ میلادی که روی سیاست خارجی سخنرانی می کرد، گفت: «متخصصان خیلی بد اند. ما با این همه متخصص به این وضعیت بهم ریخته افتاده ایم.»

ترامپ متعلق به یک سنت دیرپای سوء ظن نسبت به نقش و انگیزه های روشنفکران در حیات سیاسی امریکا است. اما روایت وی از این سنت پرسش های دشوار و برانگیزاننده ای را نیز مطرح می سازد: آیا این ضدیت با روشنفکری در شرایطی قابل دفاع و موجه است؟ آیا همیشه باید این اتهامات را رد کرد که گویا روشنفکران با مردم عادی بیگانه اند و یا از شیوه های تفکر مسلط محافظت می کنند؟

در سال ۱۹۶۳ میلادی، ریچارد هافستدر، تاریخ نگار امریکایی، کتاب «ضدیت با روشنفکری در ایالات متحده» را منتشر کرد که در آن ریشه های تفکر غالب در مذهب، اقتصاد، آموزش و سیاست کشور را ردگیری کرده بود. او نوشت: «بنا به تجربه، در سر زمین ما ذهنیتی است که نفرت را به یک کیش بدل کرده است. در این ذهنیت، نفرت از گروه ها در سیاست وجود دارد که نظیر آن مبارزه طبقاتی در برخی از جوامع مدرن است.» در فهرست گروه های مورد تنفر فراماسون ها، طرفداران لغو برده داری، کاتولیک ها، مورمون ها، یهودیان، سیاهپوستان، مهاجران، بانک داران بین المللی و البته روشنفکران قرار دارند

سوظن هافستدر نسبت به افکار توده ها- در جناح چپ و راست- را در این جملات به خوبی دیده می توانیم: «در قلب امریکا مردمی زندگی می کنند که اغلب در مذهب بنیادگرا، در میهن پرستی تبعیض گرا، در سیاست خارجی انزوا طلب و در اقتصاد محافظه کار اند. کشوری که همزمان با اعتراضات درون جوش، در مقابل تمام این مظاهر عذاب آور دنیای مدرن ساخته است.» تصادف نیست که تمام این کلمات در عصر ترامپ آشنا به گوش می آیند. لیبرال ها با این که به این امریکا با دیده تردید می نگرند، اما آن را مدیون خود نیز می دانند.

ولی از نظر کریستوفر لث، شاگرد هافستدر و تاریخ نگار با هوش سیاسی و فرهنگی، مشکل در روشنفکران لیبرالی چون استادش بود که از وضعیت موجود دفاع می کردند و «در تقابل نخبه گان با توده ها» مشتاقانه سهم می گرفتند. لث نوشت که روشنفکران روز تا روز خودشان را «عضوی از یک اقلیت زیر حمله» می بینند و

حس یک «طبقه متمایز» را پیدا کرده اند. او از «ضد روشنفکری روشنفکران»، انتقاد کرد که خودشان را «جماعتی سخت جان و مبارز» فرض می‌کنند، و آنچه را که منتقدان شان درباره آنها گفته اند، پذیرفته اند. این در واقع عکس العمل هافستدر در برابر مک کارتیسم و شکست قهرمان سیاسی اش ادلای استیونسن در دهه پنجاه میلادی بود. لش جوان در برابر روشنفکران نخبه گرایی نشان می‌داد که از نظر وی معماران سیاست‌هایی در جریان جنگ سرد بودند که به طور بی رحمانه ای منجر به اشغال ویتنام شدند. هافستدر روی روشنفکران به عنوان ناجیان ملت از شر نا بخردی حساب می‌کرد. اما لش روشنفکران را توجیه کنندگان سیاست‌های نفرت انگیز می‌دانست.

ولی این دو تاریخ نگار به شیوه‌ی خود شان یک نکته مهمی را از نظر انداخته اند. انواع ضدیت با روشنفکری اهداف و خاستگاه‌های خود را دارد و اگر تمام خیزش‌های دموکراتیک ضد خردمندی تلقی شوند، اشتباه خطرناکی است. گاهی روشنفکران نخبه‌گان متکبر در برابر طبقات دیگراند و گاهی سبک روشنفکری در تضاد با بیان ارزش‌های دموکراتیک قرار می‌گیرد.

جنبش پوپولیستی اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم یک نمونه قابل توجه از سودمندی عکس‌العمل‌های ضد روشنفکرانه است. این پوپولیست‌ها به طور گسترده‌ای از سوی روشنفکران آفامنش شمال‌غربی [امریکا] به عنوان عناصر عقب مانده و خطرناک رد می‌شدند، و البته برخی از دیدگاه‌های آنان به هیچ وجه نه با معیارهای آن روز و نه امروز منشا خیر نبود. ولی از جانی هم برخی از اصلاحاتی را که آن‌ها پیشنهاد و برایش مبارزه کردند از سوی همان روشنفکرانی مورد پذیرش قرار گرفت و دفاع شد که با حرارت تمام از «طرح نوین» روزولت پشتیبانی کردند و نقش کلیدی (چه در چارچوب حلقه‌ی مشاوران روزولت و یا در پوهنتونها) در تنظیم سیاست‌های وی بازی نمودند. پوپولیست‌ها سهم عمده‌ای در دموکراتیزه کردن سیاست امریکا داشته‌اند و قطعاً بسیاری از طبقه‌ی روشنفکر را ناراحت ساخته بودند.

دفاع از ادعاهای مشروع روشنفکران نیازمند پذیرش این واقعیت نیز است که عکس‌العمل‌های کنونی در برابر آنان را نمی‌توان به سادگی زیر نام استقبال عمومی از بی‌خردی رد کرد. عکس‌العمل‌های توده‌ای بخشی از سرخوردگی عمومی از نخبگان پس از چندین دهه جهانی‌سازی، تضعیف صنایع و افزایش نا برابری است. این سیاست‌ها با نتایج فوق، از سوی تکنوکرات‌ها، مراکز تحقیقاتی و سیاست‌مداران دموکرات و جمهوری خواه پشتیبانی و ترغیب می‌گردید که در اثر آن اجتماعات در سرتاسر کشور آسیب دیدند. این موضوع نه تنها در مورد ایالت‌های غرب میانه که بالای نتیجه‌ی انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۶ میلادی تأثیر اساسی داشتند، بلکه ایالت‌های عمیقاً طرفدار حزب دموکرات نیز صادق است، حزبی که اغلب در تحقق وعده‌هایش ناکام مانده است. فارغ از این که چه تصویری درباره سیاست‌های تجارت آزاد وجود دارد، نمی‌شود این واقعیت را نادیده گرفت که تجارت آزاد همراه با تغییرات تکنولوژیک مصارف اساسی و ناعادلانه‌ای را بر دیگران تحمیل کرده است. این مصارف به شکل غیرمنصفانه‌ای بر دوش مردمی گذاشته شده است که در مناطق فقیر درون شهری و حومه‌ها که مشکلات شان به هیچ وجه کمتر از شهرهای کوچک ایالت‌های غرب میانه نیست، زندگی می‌کنند، و عمدتاً از روند تصمیم‌گیری که گویا محدود به شرکت‌های ثروتمند و قدرتمند، نخبه‌گان روشنفکر به ویژه اقتصاددانان بوده است، بیرون رانده شده اند.

اکنون، بیانات ضد نخبه گان و روشنفکران قسماً ناشی از این سرخوردگی بوده و در خود دستکم امکان پاسخگوتر ساختن دموکراسی به مردمی را دارد که متحمل محرومیت و عقب ماندگی شده اند. بی‌حوصله گی در برابر روشنفکران از مخالفت صریح با پروژه‌ها و ایده‌های روشنفکرانه متمایز است. آن بی‌حوصله گی می‌تواند به تقویت دموکراسی لیبرال و سوسیال کمک کند اما این مورد دیگر تهدیدی نسبت به هر دو الگوی سیاسی است. حمله بر آزادی بیان کاملاً با تردید سالم نسبت به روشنفکران (چه راست و چه چپ) فرق دارد که از مشتقات مردم به دور بوده و درکی از مذهب و فرهنگ آنها ندارند. روشنفکران به مثابه یک طبقه مانند هر کسی دیگر در جامعه آزاد از نقد مصون نیستند.

توجهات اخیر به آزادی بیان و جانبداری تبعیض آمیز سیاسی در پوهنتون‌ها اهمیت درک درست این مسایل را برجسته ساخته است. دلایل زیادی برای انتقاد از ذهنیت روشنفکران و نخبه گان برج عاج نشین در پوهنتون‌ها وجود دارد که مانع از تعامل محصلین با افرادی بیرون از محافل اکادمیک شده است. فعالان دانشجویی در سال‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ میلادی، این انزوای روشنفکری را هدف قرار دادند. آنها این کار را با بیشینه سازی دسترسی اقشار محروم به پوهنتونها و ایجاد حوزه‌های جدید مطالعاتی مانند مطالعات افریقایی-امریکایی، انجام دادند؛ رشته‌هایی که تاریخ‌ها و چشم‌اندازهایی را مطرح ساختند که قبلاً از سوی محصلین نادیده گرفته می‌شدند. تلاش‌های معاصر برای برداشتن دیوارها میان پوهنتون و جهان بیرون کمک کرده است تا ترویج روشنفکری در راستای ارزش‌های برابری و همه شمولی باشد که برای یک دموکراسی کارا از اهمیت بنیادینی برخوردار است.

تمایز قابل شدن میان انواع و اهداف رفتارها و گفتارهای ضد روشنفکری به طور متناقضی ضرورت به تحقیق آزاد، تخصص واقعی و استفاده از داده‌های علمی را تقویت می‌نماید و نه تضعیف. بزرگترین تهدید برای این سه، عکس العمل ناپخته توده‌های مذهبی بنیادگرا (یکی از نکات بزرگ مورد انتقاد هافستدر) و یا نفرت کور برخی، علیه چیز فهمان نیست، بلکه تهدید اصلی از جانب نهادها و افرادی است که منافذشان با تخصص علمی و داده‌های واقعی تهدید می‌گردد. مثلاً صنایع نفت و گاز که می‌خواهند تغییرات اقلیمی را انکار کنند، آنانی که ادعاهای اثبات نشده در رد مزایای اجتماعی کاهش مالیات [برای اقشار کم درآمد] را مطرح می‌سازند و یا مخالفان مقررات مربوط به مصرف‌کننده‌گان، محیط زیست، بهداشت و ایمنی که نمی‌خواهند بپذیرند که هدف این مقررات جلوگیری از زیان‌های مشهود و رفتارهای هزینه آور است.

در عصر ما تا حد زیادی این «مردم» نیستند که نبرد علیه روشنفکران و متخصصان را به پیش می‌برند. در عقب این کشاکش کسانی قرار دارند که از کاهش منافع خودشان می‌ترسند، و نمی‌خواهند که اقداماتشان محدود گردد، حتا اگر پی‌آمدهای زیان بار اجتماعی نیز داشته باشد. خطر بزرگ در فضای سیاسی کنونی ضدیت با دانش و دانایی از جانب طبقات فقیر، کارگر و طبقه‌ی متوسط نیست، بلکه پدیده‌ای مهلک تر دیگر است: نفوذ دروغ‌های آشکار و انکار واقعیت‌های بدیهی در گفت و گوهای عمومی که از رده‌های بالایی نظام سیاسی ما آغاز می‌شود. این پرهیز از حقیقت توسط بخش‌های عمده‌ی نخبه گان سیاسی و اقتصادی محافظه کار و رییس جمهوری ترغیب می‌گردد که متعهد به یک پروژه‌ی ایدئولوژیکی اند که منافع طبقه، کارگر را در امریکا آسیب می‌زند.

در این جا انتقاد ایروینگ کریستول، پدر نومحافظه کاری، از روشنفکران و متخصصان آموزنده است. کریستول در نوشته‌های خود در دهه‌ی هفتاد میلادی امکان دفاع از یک گروه نخبه‌گان- صاحبان سرمایه و بازار- علیه گروهی دیگر را که به آن «طبقه‌ی جدید» خطاب می‌نمود و طیف وسیعی را در بر می‌گرفت، مطرح می‌ساخت. کریستول نوشت: «اشاره ما در این جا به دانشمندان، معلمان و مدیران آموزش و پرورش، خبرنگاران و بقیه در بخش ارتباطات، روانشناسان، مددکاران اجتماعی، وکلا و پزشکان بخش عمومی، برنامه ریزان شهری، کارمندان بنیادهای بزرگ، لایه‌های فوقانی دیوان‌سالاری دولت و غیره است.»

این طبقه جدید به دنبال چیست؟ کریستول می‌نویسد: «آن‌ها علاقه‌ی زیادی به پول ندارند و عمیقاً چشم به قدرت دوخته‌اند. قدرتی که به تمدن ما شکل می‌دهد، قدرتی که در یک نظام سرمایه داری بایستی در دست بازار آزاد باشد. این «طبقه جدید» می‌خواهد بخشی از این قدرت در اختیار حکومت نیز قرار بگیرد...»

کریستول راه را برای نیروهای بازاری ضد روشنفکران و متخصصان باز کرد که اکنون در سیاست ما مهم هستند. نیروهای مترقی و روشنفکران باید به این موضوع توجه نمایند. تا زمانی که روشنفکران و متخصصان از خود به عنوان یک طبقه، یک گروه ذینفع و یا اتحادیه‌های مستحق حمایت‌های ویژه دفاع کنند، بر این استدلال‌های کریستول صحه می‌گذارند که گویا مشغولیت عمده شان قدرت، نفوذ و جایگاه شان است. روشنفکران و متخصصان مستحق امتیازات خاص نیستند و «روشنفکری و تخصص‌محوری» نباید به عنوان تنها مسیر متعالی زندگی دیده شود. اما از پروژه روشنفکری که همانا جست‌وجو و فهم حقیقت فارغ از فشارهای دولت و بازار است، باید دفاع شود. مردمی که در مراکز تحقیقاتی و پوهنتونی نیز مقامی ندارند، به این پروژه پیوسته می‌توانند.

روشنفکران جز لاینفک نبرد علیه کذب اند، اما آن‌ها باید همچون بخشی از تشکیلات دموکراتیکی کار کنند که مردم با پس زمینه‌های مختلف در آن حضور دارند و نسبت به بی‌اعتبارسازی سیستماتیک حقایق به عنوان ابزار حیاتی دموکراسی ما، از جانب ترمپ و رفقاییش نگران‌اند. در این جا هیچ استراتژی سیاسی جادویی برای شکل دادن به این ائتلاف وجود ندارد، و این موضوع در اولویت‌بندی نیروهای مترقی نیز یک داعیه مرکزی نیست. اما ضدیت با روشنفکران و متخصصان نشانه یک مشکل بزرگتر است: بسیاری از پوهنتونیان و سیاست‌گذاران حس تعهد به پیوند زدن ایده‌ها و کارهای‌شان با زندگی پر تقیای روزانه‌ی مردم را از دست داده‌اند. یک زمانی روابط غنی و پر دادوستد میان روشنفکران و اتحادیه‌های کارگری که وظیفه‌ی آموزش و راه اندازی مباحث با کارگران را به عهده داشتند، برقرار بود. در برنامه‌های فرهنگی «طرح نوین» نویسندگان، هنرمندان و نمایش‌نامه نویسان دخیل بودند و روابط بسیار نزدیک با اجتماعات محلی داشتند که بازتاب دهنده‌ی احترام عمیقی به کارگران امریکا بود. همین موضوع در نمایشگاه اخیر «نگارخانه‌ی ملی چهره نگاری» در واشنگتن به نام «عرق روی صورت‌شان: چهره نگاری کارگران امریکا» بازتاب یافته بود.

نیروهای مترقی زمانی که به قدرت سیاسی دست پیدا می‌کنند، دفترهای شان را در خدمت هنر، فرهنگ و علوم انسانی قرار دهند تا کارهای روشنفکران خودمانی تر شده و مشارکت گسترده در تولید آثار هنری و فرهنگی را تشویق نمایند. بدون شک، منظور این نیست که واقع‌گرایی سوسیالیستی در حوزه‌ی فرهنگ احیا گردد. اما نیروهای مترقی این موضوع را انکار کرده نمی‌توانند که جناح راست با استفاده از مسایل اجتماعی و فرهنگی می‌کوشد که کارگران و روشنفکران را به جان هم ببندازد. بنیاد «موقفه‌ی ملی برای علوم انسانی» برنامه‌ای به

نام «خیر عمومی: علوم انسانی در حوزه عمومی» را در سال ۲۰۱۵ میلادی راه‌اندازی کرد که از کارهای پوهنتونی مرتبط با زنده‌گی عمومی حمایت مالی می‌کرد. چنین سیاست‌ها به شهروندان امریکایی کمک می‌کند که خودشان را با پروژه‌های روشنفکری نزدیک احساس کرده و بالای آن سرمایه‌گذاری کنند.

روشنفکران برای کم کردن فاصله میان پوهنتون و جهان بیرون باید تلاش بیش تری کنند. بسیاری از پوهنتونها دست به تجربه‌ی برگزاری صنوف درسی رایگان و آنلاین زده‌اند و می‌خواهند که مباحثات داخل پوهنتون در اختیار مخاطبان بیش‌تری قرار گیرد. اما اغلب این برنامه‌ها متکی به الگوی آموزشی یک طرفه‌اند که دانش اکادمیک در یک بسته‌بندی جدید به مخاطبان بیرونی ارایه می‌شود و در عین حال ارایه این دروس با مشکل دسترسی گروه‌های کم‌درآمد و کارگر به اینترنت مواجه است. روشنفکران باید خودشان را در درون ایتلاف فراگیری میان طبقاتی جای بدهند.

سرزنده‌گی مجدد جنبش‌های مترقی اجتماعی فرصتی را برای تحقق هر چه بیشتر این هدف فراهم ساخته است. در این شرایط که معلمان به خاطر دستمزد بهتر اعتصاب می‌نمایند، سیاهان امریکایی علیه خشونت پولیس و حبس گسترده‌ی یک گروه نژادی تظاهرات می‌کنند و جوانان رهبری مطالبات برای تعدیل در قانون سلاح را در دست گرفته‌اند، روشنفکران هم‌نوا نیز وظیفه دارند تا نه تنها این جنبش‌ها را مطالعه کنند بلکه در آن شرکت نمایند. آنها باید دغدغه‌ی شان نسبت به بی‌عدالتی را چه به عنوان یک واقعیت زنده و چه به صورت موضوع پژوهش‌های فکری، به نمایش بگذارند.

نهایتاً آنچه در این وضعیت آکنده با دروغ و ضدیت با روشنفکری دفاع شود حیات فکری است و نه یک طبقه‌ی خاص که شاید به آن «روشنفکر» بگویند. آن چه باید حفظ شود حق اعتراض است و نه حق یک گروه خاص معترض که از قضا مدارک عالی پوهنتونی دارد. آن چه باید تنومند و فراخ گردد بحث‌های عمومی توأم با احترام به اقلیت‌های نژادی و مذهبی، زنان، دگرباشان جنسی، انسان‌های کم‌درآمد و کارگر، و تمام امریکایی‌های محروم از فرصت و قدرت است. آن چه باید تقویت شود تبادله‌ی افکار چه در محیط پوهنتون و چه در بیرون از دیوارهای آن است.

بدون شک، برای این کار روشنفکران عناصر اساسی‌اند، و حتا زمانی هم شاید از اثر این تعامل و درگیری از چشم‌ها بیفتند. با این حال، روشنفکران بهتر است که ادعاها و مطالبات شان را در همبستگی با سایر مردم طرح و دفاع نمایند که از حق مساوی برای ابراز نظر برخوردار اند. نباید فراموش کرد که این آزادی بیان، همان قدر حق مردمانی است که رابطه‌ی صمیمانه با روشنفکران ندارند.